



کاوس کیانی

شریعتی و انقلابِ زودرس

موضوع : نگاهی به انقلاب ۵۷

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی

✦ پرسش :

- چرا شریعتی مخالف هرگونه "انقلاب زودرس" بود، و آن را پیش از کسب خودآگاهی "فاجعه" می‌خواند؟
- از نظر شما، آیا انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ یک انقلاب زودرس بود؟

● اساساً نگاهِ دکتر شریعتی به تحولاتِ اجتماعی یک نگاهِ انقلابی و رادیکال است، با باور به تغییراتی ریشه‌ای، پایه‌ای، و اساسی، و نه به صورتِ رُفُرم. بنابراین، در این که شریعتی یک روشنفکرِ انقلابی است، تردیدی نیست. اما نگاهِ شریعتی به انقلاب، نگاهِ خاصی است. در حقیقت می‌توان گفت که شریعتی انقلاب را در سه مرحله می‌بیند:

◆ مرحله اول : انقلابِ فکری

◆ مرحله دوم : انقلابِ اجتماعی

◆ مرحله سوم : انقلابِ سیاسی

● او بر این باور است که، مرحله‌ی اولِ هر تحولِ اجتماعی، بی‌شک یک انقلابِ فکری است، وگرنه، بی‌مایه فطیره! و ما بدونِ یک انقلابِ فکری به جایی نخواهیم رسید. و در حقیقت، ما مدام از یک زندان به زندانِ دیگری نقلِ مکان می‌کنیم. و به تعبیرِ خودش، هورا می‌کشیم که: ما دیگر آزادییم! اما در واقع، از اسارتی رها شده، و به اسارتِ دیگری می‌افتیم، اما هر بار اسارتِ در چنگالِ نظامی به مراتب پیچیده‌تر و اسارت‌بارتر!

● پس، اگر بخواهیم همان انقلابِ زودرس را از نظرِ شریعتی معنا کنیم، باید تاکید کنیم که: زودرس بودنِ یک انقلاب، به هیچ وجه به معنای زمانی نیست، به این معنا که، اگر مدتِ پیروزیِ انقلابی طولانی بود، پس دیگر یک انقلابِ زودرس نیست! مثلاً اگر تحولی در ده سال رخ دهد، یک انقلابِ زودرس است، اما انقلابی که در چهل سال رخ دهد، یک انقلابِ عمیق و اصولی است. نه، شریعتی زودرس بودن را اصلاً به معنای زمانی آن در نظر نمی‌گیرد.

● او بر این باور است که، این سه مرحله‌ی انقلاب، به شکلی باید طی شود. و حتی خودش در جایی اشاره می‌کند که، زمان کم و زیاد چندان مهم نیست، و در واقع، در نگاه او، تنها آن انقلابی زودرس نیست، که در پروسه‌ی آن انقلاب، این سه مرحله طی شده باشد. حال امکان دارد که جامعه‌ای این مراحل را در عرض ده سال طی کند، و جامعه‌ای دیگر در عرض پنجاه سال هم نتواند این سه مرحله را طی کند، و اگر آن انقلاب در سال سی‌ام هم پیروز شود، باز شاید انقلاب‌شان یک انقلابِ زودرس باشد. و چه بسا، یک کشوری، در یک شرایطِ دیگری، بتواند یک انقلابی را چنان پیش ببرد، که در عرض ده سال، پانزده سال، بتواند آن پروسه‌ی سه مرحله‌ای را به طور کامل طی کرده، و به یک انقلابِ درخشان دست یابد، و ملتی را برای همیشه رهایی بخشد.

● خب! پس فرقِشان در چیست؟ فرقِشان در این است که، این سه مرحله‌ی انقلاب، طی شده باشد. یک انقلابِ فکری در فرهنگِ جامعه و روشنفکران و نیروهای جوانِ پیشرو شکل گرفته باشد (مرحله‌ی انقلابِ فکری)، و این انقلابِ فکری، توسطِ روشنفکران و جوانانِ پیشرو، به سطحِ اجتماع کشیده شده، و بخشی از مردم نیز خودآگاه شوند، و آنگاه، آن انقلابِ فکری، با شکل‌گیریِ نهادها، سندیکاها، اتحادیه‌های سراسری، احزابِ مترقی و مردمی، و رسانه‌های آزاد و مترقی، به یک "انقلابِ اجتماعی"، تبدیل شود (مرحله‌ی انقلابِ اجتماعی). و پس از آن هم، به طورِ طبیعی، زمانِ تغییرِ حکومت فرا خواهد رسید (مرحله‌ی انقلابِ سیاسی).

● ببینید! در دورانی، یک تحولِ فکری در جامعه ایجاد می‌شود (نظیرِ دهه‌ی چهل و پنجاه)، و اکثرِ روشنفکران، و گروهی از جوانانِ پیشرو، فکرشان عوض می‌شود (انقلابِ فکری)، اما اگر این انقلابِ فکری به سطحِ اجتماع کشیده نشود، و متنِ توده‌ی مردم خودآگاه نشود، و افراد دارای حزب نباشند، و نهادهای اجتماعی شکل نگرفته باشد، و این نهادها به صورتِ اتحادیه‌های سراسری در نیامده باشند، و مردمِ مخالف در ائتلاف‌های بزرگ گردِ هم جمع نشده باشند (انقلابِ اجتماعی)، آن وقت، رخ دادنِ هر تحولی، مثلِ سالِ ۵۷، به یک فاجعه تبدیل خواهد شد (انقلابِ سیاسی زودرس)!

● شما در چنین دورانی، یک انقلابِ فکری را تجربه می‌کنید، یک سری آرزو دارید، یک سری آرمان دارید، و انسان‌هایی خودآگاه و فداکار و مبارز هستید. درست شبیه جوانان پیشرو در انقلاب ۵۷. انسان‌هایی خودآگاه که می‌خواهید وابسته نباشید، آزاد باشید، رها باشید، به برابری دست پیدا کنید، و از نظر فکری هم، آماده‌ی هر تحولی هستید، نظیر همان جوانان مبارزی که شریعتی پرورانده بود، همان جوانان عاشق پُر شور و شعور و شرف انقلابی، که در سال ۵۷ در کف خیابان بودند، و عناصر خودآگاهی هم بودند.

● این نیروها عمدتاً جوان و دانشجو بودند، و عناصر خودآگاهی هم بودند، و وقتی هم که می‌گوئیم عناصر خودآگاه، روشن است که منظورمان دانشجویان رشته‌ی جامعه‌شناسی و علوم سیاسی نیست!! بلکه به آن معنا است که، آنان به میزانی که لازم است یک فرد مبارز بداند، که چه هست، چه می‌خواهد، و چه نقشی دارد، و در این حرکت چه باید انجام دهد، را می‌دانستند.

● در انقلاب ۵۷، برخورداری از خودآگاهی انسانی و اجتماعی لازم برای یک تحول انقلابی، بیش‌تر در سطح روشنفکری و جوانان پیشرو مبارز وجود داشت، و نه در سطح توده‌ی مردم. و از سوی دیگر، آن خودآگاهی پدید آمده در آن جوانانی که

آن مرحله‌ی انقلابِ فکری را تا حدی طی کرده بودند، بیش‌تر یک "نگرشِ ذهنی" بود، و به دلیلِ آن که هنوز واردِ عرصه‌ی اجتماعی نشده بود، به یک "نگرشِ عینی" و "حزبی" تبدیل نشده، و قادر به کنترل و هدایتِ مسیرِ جنبش نبود.

● پس، از آنجا که نگرشِ این جوانانِ پیشرو، نگرشیِ ذهنی بود، و در سیرِ حرکتیِ یک انقلابِ اجتماعی پخته نشده، و به نگرشیِ عینی تبدیل نشده بود، عملاً به هیچ پروژه‌ی نهادسازی تبدیل نشد، و هیچ سندیکایی، هیچ اتحادیه‌ای، و هیچ حزبِ انقلابیِ نوینی شکل نگرفت، و تنها چند سازمان از نظر فکری و تشکیلاتی بسیار دگم و بسته، و جدای از مردم، هرچند با نیروهایی بسیار مبارز، شجاع، فداکار، و ملی، در روزهای آخرِ انقلاب، در صحنه‌ی مبارزه حاضر شدند.

● آری! در حقیقت، در انقلابِ بهمن، هیچ نهاد، سندیکا، سازمان، و حزبِ مردمی، نقشِ موثری در هدایتِ انقلاب نداشت، و تنها مردمی‌اتمیزه شده، هر چند متحد، و بی هیچ گونه اثرگذاری در جهت‌گیری انقلاب، در صحنه حاضر بودند، و به راستی تنها و تنها "امت"ی در صحنه بودند، و مطیع امرِ رهبر، درست همان نیروی غیرِ متشکلی که ارتجاعِ قدرت‌طلب می‌خواست. و تنها پس از پیروزی انقلاب بود که تازه جوانان شروع کردند به پیوستن به گروه‌ها و سازمان‌های کوچک، و نیز دو سازمانِ معروف و محبوبِ مجاهدین و فدائیان.

● در چنین شرایطی، تا حدی طبیعی است که کسی مثل آقای خمینی وارد شده و حاکم بر جنبش مردمی شود، و رهبری را در دست بگیرد، و به سرعت هم از او یک چهره‌ی کاریزماتیک ساخته شود، و بعد هم، از طریق نهادهایی بسیار سستی، مثل تکیه و مسجد، و نیز مراسم مذهبی، نیروهای مبارز را حول حرکت خود متشکل کند. و به عبارتی، عامل تشکل، به جای این که احزاب انقلابی، نهادهای مردمی، و اتحادیه‌های کارگری باشند، چه بود؟ هزاران روحانی و یک سری فتوا، که سعی می‌کردند با چند نوار کاست و اعلامیه و... افراد را در مساجد جمع کنند، آن هم با تکیه‌ی عمده بر جوانان طرفدار مذهب سستی، و کاملاً در جهت و خط روحانیت، تا بتوانند انقلاب را در مسیر قدرت‌یابی روحانیت هدایت کنند، و این چنین بود که، انقلاب ما، به راحتی و سادگی، به کام ارتجاع مذهبی رفت!

● پس یک انقلاب اصولی در اندیشه‌ی شریعتی دارای سه مرحله است: انقلاب فکری، انقلاب اجتماعی، و انقلاب سیاسی، که این سه مرحله باید طی شود تا آن انقلاب زودرس نباشد. و اشاره کردم که: زودرس بودن هم به این معنا نیست که چون یک انقلاب در ده سال صورت گرفت، و نه در پنجاه سال، پس آن انقلاب، یک انقلاب زودرس است. زیرا، گرچه عامل زمان مهم است، اما آنچه که بسیار حیاتی است، وجود و تحقق کامل این سه مرحله، در پروسه‌ی تحقق یک انقلاب است.



● آنچه که در اینجا باید یادآور شوم این است که، در واقعیت، این سه مرحله در دلِ همدیگر قرار دارند، و لزوماً جدای از هم و پشتِ سرِ هم رخ نمی‌دهند، و این تقسیم‌بندی بیش‌تر یک نوع تقسیم‌بندیِ آموزشی برای فهمِ درست و عمیقِ مساله است. اما در هر صورت، این مرحله‌بندی و تقسیم‌بندی، اولویت‌های هر دوره را برای ما مشخص می‌سازد، و هشیار خواهیم شد که، در هر زمان، کدام بخش از کار را باید به عنوانِ بخشِ اصلیِ کار در نظر بگیریم.

● شما در بخش دوم سوال پرسیدید که: آیا انقلاب ۵۷ یک انقلاب زودرس بود؟ که با توجه به آنچه که در بالا گفتم، پاسخ صریح من آن است که، آری، یک انقلاب زودرس بود. چون ما، از مرحله اول (مرحله‌ی انقلاب فکری)، بدون انجام مرحله‌ی دوم (مرحله‌ی انقلاب اجتماعی)، ناگهان و به سرعت، به مرحله‌ی سوم (مرحله‌ی انقلاب سیاسی) پریدیم! و یک موجود ناقص‌الخلقه‌ای به نام انقلاب ۵۷ متولد شد، که به تعبیر شریعتی، خود آغاز یک فاجعه بود!

● در پروسه‌ی تحقق انقلاب ۵۷، از نظر کار فکری، آن هم در سطح روشنفکران و جوانان پیشرو، کار فکری تا حدی صورت گرفته بود، و به عبارتی، مرحله‌ی اول، که مرحله‌ی انقلاب فکری بود، به صورتی نسبی و ناقص انجام شده بود، اما جنبش ما اصلاً وارد مرحله‌ی انقلاب اجتماعی نشده بود، و هیچ تغییری جدی، در فکر مردم، و در شکل‌گیری نهادهای اجتماعی، صورت نگرفته بود، و ما بدون گذر از مرحله‌ی انقلاب اجتماعی، وارد مرحله‌ی انقلاب سیاسی شدیم، آن هم با رهبری یک چهره‌ی کاریزماتیک ارتجاعی، و بدون هیچ حزب سیاسی قوی و دارای جهت‌گیری مردمی!

● در برخی از انقلاب‌ها در دیگر کشورها، آنان هم مثل انقلاب ۵۷ خودمان، مرحله‌ی انقلاب اجتماعی را انجام ندادند، اما افرادی که رهبری جنبش را در دست می‌گرفتند، حداقل از یک سازمان و حزب و برنامه‌ی مشخص و مترقیانه‌ای برخوردار بودند، و انقلاب را تا حدی به مسیری درست برده‌اند، اما رهبری انقلاب ۵۷ یک رهبری دگم و سنتی و ضد دموکراتیک بود. و آن احزابی هم که حضور داشتند، مثل جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی، اصلاً هیچ نقشی نداشتند، و نقش آنان بسیار فرعی بود، و رهبران آن احزاب تنها به فرانسه رفته، و به تعبیر مذهبی، با آقای خمینی بیعت می‌کردند، و رهبری مطلق او را می‌پذیرفتند!

● پس انقلاب ۵۷ به هیچ وجه یک انقلاب اصولی نبود، یک انقلاب بسیار زودرس بود، و شوربختانه، هیچ یک از مراحل انقلاب، به صورت اصولی انجام نشده بود! و در حقیقت، با یک انقلاب فکری ناقص، و بدون برداشتن هیچ گامی در انقلاب اجتماعی، ناگهان، و آن هم به صورتی طوفانی، وارد مرحله‌ی انقلاب سیاسی شده بود، و خود آن انقلاب سیاسی هم، به علت وجود چهره‌های کاریزماتیک، و بدون حضور احزاب مردمی، از ضعف‌هایی بسیار اساسی برخوردار بود، و مشخص بود که، یک چنین انقلاب زودرس و ناقص و ناگهانی، فاجعه خواهد آفرید، و دیدیم که آفرید! آن هم چه فاجعه‌ای!



تالار گفتمان شریعتی

آخرین ویرایش : آذر ۹۸

کانون آرمان شریعتی

